



گفت‌وگو با سردار سیدمجید ایافت

یار غار کاوه

سیدمجید ایافت خودش را شاگرد کلاس شهید کاوه در لشکر ویژه شهدا می‌داند. کاشمیری است، هر چند محل تولدش توی شناسنامه‌اش نوشته‌اند مشهد. متولد دی ۱۳۴۲ است و پدرش خیلی دنبال این بود که به‌عنوان کارمند اداره اوقاف انتقالی بگیرد و بیاید مشهد. یکی دو ماه بعد از تولد مجید، این اتفاق می‌افتد و خانواده ایافت به مشهد می‌آیند. پدر و مادرش پیش از اوسه فرزند داشتند؛ دو پسر و یک دختر و بعد از تولد مجید هم صاحب دو فرزند دختر دیگر شدند. سال ۱۳۸۹ سردار مجید ایافت پدر و مادرش را از دست داد، ولی همه موضوع این نبود. او حتی به‌علت حجم کارش و مأموریتی که برای مبارزه با اشترار در سیستان و بلوچستان داشت، نتوانست در مراسم تشییع جنازه‌شان شرکت کند. این گفت‌وگوی کوتاه پیش از شهادت سردار مجید ایافت با او انجام شده است. سردار ایافت در دوران دفاع مقدس از هم‌زمان سردار سر لشکر شهید محمود کاوه بود و معاونت اطلاعات و عملیات لشکر ویژه شهدا را بر عهده داشت. او پس از دوران دفاع مقدس نیز مسئولیت‌های متعددی را در مجموعه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عهده‌دار بود که از آن جمله می‌توان به جانشینی فرماندهی لشکر ویژه شهدا، فرماندهی قرارگاه عاشورا، جانشینی فرماندهی قرارگاه ثامن‌الائمه (ع) نیروی زمینی سپاه و مسئولیت دبیرخانه کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۲۳ هزار شهید خراسان اشاره کرد. سردار ایافت چهاردهم اردیبهشت دارفانی را وداع کرد.

با شروع تظاهرات در سال ۱۳۵۷، همراه برادرانم به خیابان‌ها می‌آمدم و شعار می‌دادم که برایم خیلی خاطر‌ه‌انگیز است. پس از پیروزی انقلاب در دبیرستان جزو هیئت ممیزی کتاب‌های کتابخانه شدم. کارم این بود که کتاب‌های ضاله یا کتاب‌هایی را که نویسندگانشان کمونیست و چپی بودند و با معارف اسلامی مطابقت نداشت، مشخص می‌کردیم. جرقه اولیه تأسیس انجمن اسلامی دبیرستان از داخل همان کتابخانه زده شد. روزنامه دیواری درست می‌کردیم و بعد هم بحث‌های سیاسی و یکی به‌دو کردن باوجه منافقین و چپی‌های مدرسه

■ برای شاه‌شاخ می‌گذاشتم!

این قدر از شاه متنفر بودم که روی عکسش توی کتاب‌های درسی مان یا شاخ می‌گذاشتم یا از آن دندان‌های دراکولایی ترسناک. مدیر مدرسه دیدید بود و می‌خواست اخراجم کند. گفت بگویی ات بیاید. پدرم می‌آمد دفتر و می‌گفت بچه است و از این چیزها سر در نمی‌آورد و یک جورهایی سر و ته قضیه را هم می‌آورد و می‌رفت. مدیر مدرسه هم از خیر اخراج گذشت. قبل‌تر برادرانم هم از این کارهای کردند، ولی من چون شاگرد زرنگ بودم، چشم‌پوشی می‌کرد. ولی می‌گفت با رفتن برادرانم از این مدرسه و آمدن من، قرار نیست این مدرسه بدون ایافت باشد! من از هفت سالگی می‌رفتم مدرسه «مهرگان»؛ جایی در حوالی خانه‌مان در خیابان عشرت‌آباد. تا آخر دوره ابتدایی را همان جادرس خواندم. از بین کارهای هنری نقاشی و عکاسی را خیلی دوست داشتم. بعدها در راهپیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی و کمی بعدتر در جبهه‌ها عکاسی هم می‌کردم.

دوران راهنمایی را در مدرسه ایوب نصیرزاده گذراندم و برای مقطع دبیرستان رفتم دبیرستان علوی که خیلی مدرسه به‌نامی بود. سال‌های اول

■ رفاقت با شهید کاوه

مثل خیلی از جوان‌های مملکت درس و مدرسه را رها کردم و رفتم برای ثبت‌نام و اعزام به جبهه، اما همان اول کار به‌در بسته خوردم. مسئول اعزام نیرو سن کم‌ر ایهانه کرده بود، اما پدرم که کنار ایستاده بود و شاهد صحنه، در یک حرکت تاریخی دستم را گرفت و با عصبانیت بردپیش همان مسئول و گفت: چرا این بچه را اعزام نمی‌کنید؟ ببینید چه بدن قوی‌ای دارد! ببینید چه دست‌های قوی‌ای دارد! بقیه با حیرت حرف‌های پدرم را گوش می‌کردند. او هم آن قدر گفت و گفت تا قبول کردند که من واقعاً ورزشکار و قوی هستم و باید بروم. بیست و یکم آبان ۱۳۵۹، دو ماه از شروع جنگ نگذشته بود که عازم کردستان شدم. آنجا مربیان پادگان آموزش از جمله برادر کاوه که در یک دوره چهل و پنج روزه آموزش‌شان داده بودند، با مادر سقز بودند. با ورود این گروه، دامنه عملیات‌ها علیه ضدانقلاب گسترده‌تر شد. انجام هر عملیات فرصتی بود تا برادر کاوه را بیشتر بشناسم و خودم را در عملیات‌ها به او نزدیک و نزدیک‌تر کنم. دوران حضور در سقز یکی از دوره‌های درخشان عمرم بود. آنجا با جوان‌های رشید و بلندآوازه‌ای مانند ناصر ظریف، اصغر محراب، رضا بوطالب‌زاده، چنگیز عبدی فرو فرماندهانی چون بروجردی و ناصر کاظمی و محمد گنجی‌زاده و علی قمی و محمود کاوه آشنا شدم.

■ اولین مسئول واحد اطلاعات عملیات تیپ ویژه شهید اب‌توصیه برادر محمود

تیپ ویژه شهید در تیرماه ۱۳۶۱ که تشکیل شد، عضو واحد اطلاعات عملیات شدم. به‌توصیه برادر کاوه، شدم اولین مسئول واحد اطلاعات عملیات تیپ ویژه شهید. با اینکه این واحد هنوز انسجامی نداشت، شانه دادم زیر بار سنگین مسئولیت این واحد و تا پایان جنگ تحمیلی در همین مسئولیت ماندم. سال ۱۳۶۹ و تا آن‌زمانی که به دستور فرماندهان سپاه لشکر ویژه شهدا در لشکر ۵ نصر خراسان ادغام شد، جانشین فرمانده

لشکر بودم. جنگ که تمام شد، فرصتی پیش آمد تا یک دوره آموزش را بگذرانم. دوره دافوس را گذراندم و باز خداوند لطف کرد و جزو نفرات برتر این دوره شدم. پس از آن در چندین سنگر مهم مشغول به خدمت شدم. جانشین تیپ و بعدها فرمانده تیپ بودم و این اواخر هم جانشین قرارگاه منطقه‌ای ثامن‌الائمه (ع). سال ۱۳۷۱ وارد دانشگاه فردوسی شدم و توانستم در رشته علوم اجتماعی فارغ التحصیل شوم، اما به این مقدار بسنده نکردم و رفتم دانشگاه امام حسین (ع) و در رشته امور دفاعی ادامه تحصیل دادم و اردیبهشت ۱۳۹۵ باسربلندی و سرفرازی از سپاه پاسداران بازنشسته شدم.

■ کاوه‌بلای جان منافقان بود

مرحله پنجم عملیات پاک‌سازی جاده پیرانشهر به سردشت بود که روستای بازرگان و ارتفاعات چپ و راست آن آزاد شد. پیش از اینکه وارد روستا شویم، پنج نفر از ضدانقلابیون سوار بر اسب فرار کردند. برادر کاوه به توپخانه دستور داد تا آتش بربزند. آتشمان مؤثر نبود و آن‌ها همچنان جلوچشممان داشتند و فرار می‌کردند. برادر کاوه گفت به‌هر شکلی شده است، باید دورشان بزنی و اسیرشان کنیم. ما بچه‌های اطلاعات عملیات چند موتور تریل داشتیم؛ از آن موتورهای قوی و البته سنگین که کنترلشان هم خیلی سخت بود. با موتور رفتم تا رسیدیم بالای روستا. محمود گفت: بروید جلوتر. گفتم از این جلوتر نمی‌شود رفت و بعد شیب تند ارتفاع را بهانه کردم. محمود که دید داریم این‌ها را آن‌پا می‌کنیم، خودش سوار موتور شد و گازش را گرفت. می‌خواست یک‌تنه فقط بایک کلاش و چهار تا خشاب به‌جنگ پنج چریک مسلح برود. در سینه‌کش کوه موتور نکشید. هرکار کرد و هر فنی زد، نشد با موتور ادامه بدهد. یک‌هوا دیدم از همان بالا با موتور غلت می‌خورد و می‌آید پایین. به هر مشقتی بود، خودم را ساندم بهش. دست و پاهایش همه خونی شده بود. در همان حالت گفت: مجید! حیف شد. از دستمان در رفتند.

